

کارل مارکس و دیالکتیک رهایی «پرومتهی در زنجیر»

علی رها



۱. معرفی سیمای حماسی پرومته

«پرومته برجسته‌ترین قدیس و شهید تقویم فلسفی است.»

مارکس ۱۸۴۱

کیست این پرومته‌ای که مارکس این گونه از او یاد می‌کند؟ کیست که «گوته» در وصف او شعر می‌سراید و بتهوون برایش اورتور می‌سازد؟ این موجود اسطوره‌ای کیست که ۲۵۰۰ سال پس از آفرینش او در تراژدی آیسخولوس (Aeschylus) هنوز در ادبیات جهانی و نیز در ایران^۱ حضوری زنده و پرمناقشه دارد؟ اجازه دهید برای شروع پرومته را با گزیده‌هایی از زبان خود آیسخولوس معرفی کنیم:

«مرا زیر آسمان به‌زنجیری سخت و جانکاه بسته‌اند. به‌سبب مهرورزی به آدمیان، ایزدی نگون‌بخت و اسیر هستم. دشمن زئوس و منفور همه‌ی ایزدانی که به بارگاه وی راه یافته‌اند. به‌روزی سرنوشت از آن زورمندان نیست، و اندیشه، سرچشمه‌ی پیروزی و توانایی است. زئوس به‌هیچ‌روی در اندیشه‌ی انسان رنج‌دیده نبود، و درس می‌پروراند که نژاد او را تباه کند. من با چنین اندیشه‌ای همداستان نبودم. پس به ضد او ایستادم و آدمیان را، از نیستی و فرو افتادن رهاندم.»

آیسخولوس سپس به برشماردن عملکرد و دستاوردهای پرومته می‌پردازد:

«من آدمیان را از اندیشه‌ی مرگ رهاندم، امید ناپیدا را در جان آنان نهادم، و سپس موهبت آتش را نثار آنان کردم. آری و از برکت آن همه هنرها را خواهد آموخت. من به آنان آموختم که بیندیشند و خرد را به کار گیرند. از خانه‌های آجری و هنر دروگری هیچ نمی‌دانستند. زیر زمین، در زوایای ژرف و تاریک غارها می‌زیستند. طلوع و غروب

^۱ نگاه کنید به «شعر تنهایی»، در کتاب «هوای تازه» شاملو: «من پرومته‌ای نامردم، که کلاغان بی‌سرنوشت را، سفره‌ای جاودان گسترده‌ام.»

ستارگان را به آنان آموختم. سپس کار بر اعداد را که سرآمد دانستی هاست، و ترتیب حروف و توانایی به یاد سپردن چیزها را، که سرچشمه‌ی دانش هاست بدان‌ها نمودم. نخست من بر چارپایان زین و پالهنک نهادم، تا به جای انسان بارهای گران را بردارند.» سپس ادامه می‌دهد که:

«اما شگفت‌تر از همه آن‌که پیش‌ترها آدمیان در بیماری، هیچ دارویی نداشتند، نه غذایی که بخورند، نه مرهمی که بر پوست نهند و نه شربتی که بنوشند. از بی‌دارویی جان می‌دادند تا آن‌که من از اختلاط داروهای درمان‌بخش آگاه‌شان کردم و بیماری بستوه آمد. آن‌گاه گنجینه‌ای که زمین به خاطر آدمی در دل خود نهان کرده است، از مفرغ و آهن و سیم و زر خبر دادم. سخن کوتاه آن‌که پرومته همه‌ی دانش‌ها را ارزانی آدمیان داشت.»^۲

پس همان‌طور که از کلام خود آیسخولوس برمی‌آید، پرومته طغیان‌گری انقلابی است که علیه زئوس می‌شورد. روایت او نماد بارز تعارض خودکامگی با آزادی‌خواهی و مبارزه برای رهایی انسان است. بنابراین وقتی خبر ربودن آتش از «المپیا» (ایزدستان) به گوش زئوس می‌رسد، به هرمس (Hermes) دستور می‌دهد تا به واسطه‌ی «هفستوس» (Hephaestus) پرومته را بر سر قله‌ی قاف (در قفقاز) برده و او را در صخره‌ای به زنجیر کشد. هر روز کرکسی می‌آمد و جگر او را می‌خورد اما جگر او از نو می‌رویید. بدین سان پرومته محکوم به عذاب و رنجی ابدی شده بود!

اما «پرومته در زنجیر» تنها یکی از تراژدی‌های سه‌گانه‌ی آیسخولوس است. «پرومته‌ی آتش‌آورا» و «پرومته‌ی از بند رسته»، دو اثر دیگر او هستند که مفقود شده‌اند. اتفاقاً معضل گفتمان حاضر گشایش چشم‌اندازی به روی رهایی پرومته در زنجیر است.

^۲ برگرفته از ترجمه‌ی شاهرخ مسکوب، انتشارات فرهنگ جاوید، ۱۳۹۸

۲- آشنایی مارکس با آیسخولوس

زندگینامه‌هایی که تاکنون درباره‌ی مارکس نوشته شده، درباره‌ی زمان آشنایی او با آیسخولوس اطلاع دقیقی به دست نمی‌دهد. قدر مسلم این که کلاس‌های درسی مارکس در دبیرستان (۱۸۳۵ - ۱۸۳۰) در شهر «تریر»، شامل تاریخ کلاسیک، ادبیات و زبان‌های خارجی به‌ویژه لاتین و یونانی بودند. مارکس به زبان لاتین کاملاً مسلط شده بود و می‌توانست به راحتی آن را بخواند و بنویسد.

او در اکتبر ۱۸۳۵ به دانشگاه بُن راه یافت و پس از یک سال به دانشگاه برلن رفت. کلاس‌هایی که در دانشگاه بن برداشته بود کلاً به امور انسانی به‌ویژه اساطیر یونان باستان و تاریخ هنر اختصاص داشتند. او در آن‌جا به «کلوپ شعرا» پیوست که در عین حال شامل فعالان سیاسی می‌شد. بُن یکی از مراکز اعتراضات دانشجویی بود و بسیاری از دانشجویانش دستگیر شده بودند. در این دوره از زندگی مارکس دفترهای شعری از او به‌جا مانده است که قصد انتشارش را داشت. او حتی یک رمان نسبتاً کامل نوشته و جستارهایی به سبک و سیاق «دیالوگ»‌های افلاطون به قلم کشیده بود. (از آن‌جا که گفتمان حاضر مربوط به موضوعی دیگر است، در این‌جا وارد مبحثی در مورد آثار، نامه‌ها و ترجمه‌های مارکس نمی‌شویم. کافی است بدانیم به احتمال قوی در همین دوره است که مارکس با آیسخولوس آشنا شده بود.)

مارکس در سال ۱۸۴۱ از دانشگاه برلن فارغ‌التحصیل می‌شود. پایان‌نامه‌ی دکترای او - «تفاوت فلسفه‌ی طبیعت دموکریتوس و اپیکور» - نشانگر وسعت و ژرفای دانش مارکس نسبت به اندیشمندان عصر باستان و نیز زمان خود است. مطالعه‌ی دقیق پایان‌نامه، یادداشت‌ها و پیش‌نویس آن می‌تواند ریشه‌های فکری آنچه را به نام «مارکسیسم» می‌شناسیم بر ما نمایان کند.

موزس هس (۱۸۷۵ - ۱۸۱۲) Moses Hess یکی از پایه‌گذاران «سوسیالیسم آلمانی» است که هم به لحاظ سنی و هم به لحاظ شهرت و نوشته‌هایش می‌توان او را یکی از پیش‌کسوتان مارکس به حساب آورد. وقتی او برای نخستین بار مارکس را در یکی از

مجموع سوسیالیستی ملاقات می کند دچار حیرت می شود. هس در نامه ای به دوستش برتولد اوئرباخ (Berthold Auerbach) در ژوئن ۱۸۴۱ مارکس را این گونه توصیف می کند: «او پدیده ای است که تأثیر به سزایی در من گذاشت. خود را آماده کن تا برجسته ترین فیلسوف - شاید یک نابغه ی - نسل کنونی را ملاقات کنی. دکتر مارکس (نام معبود من) هنوز بسیار جوان است... تصور کن روسو، ولتر، لسینگ، هولباخ، هاینه و هگل را؛ سپس همگی آن ها را در وجود یک فرد واحد ترکیب کن... ماحصل آن دکتر مارکس است».^۳

چنانچه پرومته را با تصویری که مارکس از خود ترسیم می کند مقایسه کنیم شاید بتوانیم تا حدی به شباهت آن دو پی ببریم. در دفترچه ی خاطرات همسر مارکس، جنی وستفالن نوشته ای که به «اعترافات» مارکس معروف شده باقی مانده است که تاریخ نگارش آن سال ۱۸۵۶ است. در یک سؤال و پرسش خانوادگی در حضور دخترانش از او می پرسند: محبوب ترین شاعرت کیست؟ پاسخ می دهد: آیسخولوس، شکسپیر و گوته. آن چه از آن بیزاری؟ بندگی؛ قهرمانت کیست؟ اسپارتاکوس و کپلر؛ ایده ی خوشحالی ات؟ مبارزه کردن؛ ایده ی فلاکت ات؟ تکریم کردن؛ ایده ی راهبردی ات؟ هیچ موضوع انسانی ای نیست که نسبت به آن بیگانه باشم! (مجموعه آثار؛ ۵۶۷:۴۲)

تعلق خاطر مارکس به آیسخولوس پایدار بود. داماد مارکس، پل لافارگ، در خاطراتش یادآور می شود که: «او هاینه و گوته را کاملاً حفظ بود و اغلب در صحبت هایش گفتاوردهایی از آن ها را بازگو می کرد. او خوانش گر خستگی ناپذیر شاعران در تمام زبان های اروپایی بود. او هر سال آیسخولوس را به زبان اصلی یونانی

^۳ برگزیده از کتاب:

می‌خواند و شکسپیر را برجسته‌ترین نابغه‌ی جامعه‌ی بشری می‌دانست.^۴ در واقع می‌توان آنچه را مارکس از زبان آیسخولوس در وصف پرومته برجسته می‌سازد در مورد خود او به کار برد. «فلسفه این نظر را پنهان نمی‌کند. اعتراف پرومته که: به عبارت ساده من از خیل خدایان انزجار دارم، در حقیقت اعتراف خود فلسفه و کلام قصار آن بر علیه خدایان آسمانی و زمینی است که خود آگاهی انسان را به‌عنوان والاترین الوهیت نمی‌پذیرند». (مجموعه آثار؛ ۱:۳۰) سپس ادامه می‌دهد: «اما فلسفه به جنب‌وجوش نامعقول بی‌نویانی که از وضعیت ظاهراً وخیم‌شده‌ی فلسفه احساس شعف می‌کنند همان پاسخی را می‌دهد که پرومته به هرمس، خدمت‌گزار خدایان داد: مطمئن باش که وضع خویش، سرنوشت شوم خود را، با بندگی تو عوض نمی‌کنم. همان بهتر که خادم این صخره باشم تا غلام وفادار پدر زئوس». (همان‌جا، ص ۳۱) واپسین کلام پیش‌گفتار پایان‌نامه‌ی مارکس چنین است: «پرومته برجسته‌ترین قدیس و شهید تقویم فلسفی است.»

۳- «پرومته‌ی از بند رسته»

این عنوان درام شاعرانه‌ی پرس‌ی شلی (۱۸۲۲-۱۸۹۲) (Percy Shelly) (شاعر نامدار انگلیسی) است که در سال ۱۸۲۰ به چاپ رسید. او در دیباچه‌ی کتاب تأکید می‌کند که پرومته‌ی او اختلافی اساسی با پرومته‌ی آیسخولوس دارد. در روایاتی که از تکه‌پاره‌های بازمانده از «پرومته‌ی از بند رسته»ی آیسخولوس آمده است، پرومته یا پرومتهوس، که ریشه‌ی یونانی واژه‌اش به معنی «پیش‌اندیش» است، سرنگونی زئوس را پیش‌بینی می‌کند. لذا زئوس برای پیش‌گیری از چنین عقوبتی از پرومته کمک می‌طلبد و هر کول را مأمور رهاسازی او از اسارت می‌کند.

اما پرس‌ی شلی عنوان می‌کند که در پرومته‌ی من، تعاملی بین او و زئوس صورت

^۴ “Marx and Engels Through the Eyes of their Contemporaries”, Progress Publishers, ۱۹۷۲.

نمی‌گیرد. چنانچه من روایت دیگران را تکرار می‌کردم، کاری جز بازسازی اثر گم‌شده‌ی آیسخولوس انجام نداده بودم. اما من درحقیقت از چنان عاقبت شومی که ظالم را با قهرمان آشتی دهد ناخرسند بودم، چراکه در این صورت اهمیت معنوی و اخلاقی رنج و پایداری پرومته از بین می‌رفت.

مارکس و انگلس هردو علاقه‌ی خاصی به شلی داشتند. اشعار او در جلسات چارتیست‌ها خوانده می‌شد و درمیان کارگران انگلیسی محبوبیت به‌سزایی داشت. انگلس در «نامه‌هایی از لندن» از نبوغ او قدردانی می‌کند و می‌گوید خوانندگان او «به‌طور اخص طبقات فرودست هستند». (مجموعه آثار؛ ۳:۳۸۰) آن‌طور که از خاطرات النور دختر مارکس برمی‌آید، انگلس به او گفته بود که ما در دهه‌ی ۴۰ همه عمیقاً او را می‌شناختیم. شلی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم چهره‌ای معتبر و برجسته بود.

النور در مقاله‌ای زیر عنوان «شلی و سوسیالیسم» (۱۸۸۸)، پس از معرفی سیمای انسانی شلی از قول مارکس بازگو می‌کند که «او دائماً ابراز می‌کرد که از مرگ زودرس شلی در ۲۹ سالگی تأسف می‌خورد چراکه او یک انقلابی تمام‌عیار و یکی از پیشتازان سوسیالیسم بود.»^۵

با این حال نمی‌توان اسارت بالفعل پرومته را نادیده گرفت و بدون شناخت آنچه هست زمینه‌ی رهایی از بند را پرداخته کرد. گسست با رمانتیسم و نقد اوتوپیا به معنی پشت کردن به آزادی نیست بلکه به‌متزله‌ی پرورش چشم‌اندازی است که مبانی آینده را در درون زمان حال جستجو می‌کند. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کرد، برخورد ما به جهان «مکتبی» نیست. «ما جهان را به گونه‌ای تجربیدی پیش‌بینی نمی‌کنیم اما فقط می‌خواهیم جهان جدیدی را از طریق نقد جهان کهنه بازیابی کنیم. ما به جهان نمی‌گوییم حقیقت این جاست، درمقابلش زانو بزنید! ما اصول جدید را از درون اصول خود جهان

^۵ Marx and Engels on Literature and Art; Progress Publishers, ۱۹۷۶, p.۳۲۱.

استخراج می‌کنیم. ما به جهان اعلام نمی‌کنیم که از مبارزه دست بردارید چون مبارزات تان احمقانه‌اند و ما شعار حقیقی مبارزه را به شما اعطا می‌کنیم. ما صرفاً به جهان نشان می‌دهیم که واقعاً برای چه مبارزه می‌کند». (مجموعه آثار؛ ۱:۱۴۱)

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، معضل گفتمان کنونی سهمی در گشایش چشم‌اندازی به روی دیالکتیک رهایی پرومته است. از این رو بازگشت دوباره به خود مارکس به‌عنوان واسطه‌گری راهنما ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

۴ - پرومته‌ی جوان زنجیر اسارت را می‌گسلد

مارکس برخلاف توصیه‌ی استادان دانشگاه برلن و به‌رغم فشار و تهدید خانواده‌اش، پس از فارغ‌التحصیلی با دنبال کردن حرفه‌ی دانشگاهی و کار آکادمیک کاملاً مخالفت می‌ورزد. گویی مضامین پایان‌نامه‌ی دکترایش مسیر بعدی زندگی او را پیش‌بینی کرده بودند! او در آن‌جا تأکید کرده بود که: «همان‌گونه که پرومته پس از ربودن آتش از پردیس شروع به خانه‌سازی و مستقر شدن بر زمین می‌کند، فلسفه نیز پس از آن که با گسترش خود جهان‌گیر می‌شود، علیه جهان خارجی چرخش می‌کند. ذهن تئوریک به محضی که درخود به آزادی می‌رسد، به انرژی عملی مبدل شده... و معارض واقعیتی که بیرون از خود آن است می‌گردد». (مجموعه آثار؛ ۱:۱۴۹)

بنابراین مارکس به محض خروج از دانشگاه درگیر مبارزه با قدرت‌های موجود می‌شود. این حرکت در ابتدا خود را به شکل فعالیت مطبوعاتی نمودار می‌سازد. او طی یک سال ده‌ها مقاله برای نشریه «راینیشه تسایتونگ» می‌نویسد که یکی از پرتیراژترین مطبوعات راین بود. او به‌زودی سردبیری آن را برعهده گرفته و اعلام می‌کند که: «نشریه زبان بی‌رحم و تجسم روح تاریخی مردمان است». (همان‌جا، ۱۴۴)

برخلاف شاگردان چپ و راست هگل که فرزاندگی خود را روحی جامع و مردم‌عامی را «ماده‌ی بی‌روح» می‌انگاشتند، مارکس تصریح می‌کند که «فلسفه دنیوی و دنیا فلسفی شده است». (همان‌جا، ۱۹۵) نقد رادیکال او از خفقان حاکم بر آلمان و طرح

مباحث عمیق فلسفی خیلی زود موجب سانسور و سپس بسته شدن رایانشه تسایوننگ می‌گردد. تصویری که به مناسبت خاموش شدن آن نشریه ترسیم و تکثیر می‌شود، پرومته‌ای را نشان می‌دهد که به ماشین چاپ زنجیر شده و منقار کرکسی جگر او را نشانه گرفته است. با این وصف مارکس ابراز می‌کند که حکومت آلمان با این کار (آوریل ۱۸۴۳) «آزادی مرا به من بازگردانده است».

یک سال بعدی (۱۸۴۴-۱۸۴۳) بدون اغراق نقطه عطفی در بیوگرافی اندیشه‌ی مارکس است. طی این یک سال علاوه بر همکاری با آرنولد روگه (Arnold Ruge) در فعالیت مطبوعاتی، ازدواج با جنی وستفالن، آشنایی با انگلس، ورود به پاریس و شرکت در مجامع کارگری، مارکس آثار بسیار ارزنده‌ای را نگاشت و مشغول پژوهشی شبانه‌روزی، فشرده و عمیق در مورد تاریخ انقلاب فرانسه، اقتصاد سیاسی و نیز بازخوانی «منطق» و «پدیدارشناسی روح» هگل شد. نقطه‌ی اوج کندوکاو او «دستنوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» است که در حقیقت بیانگر پایه‌ریزی سپهر اندیشه‌ای است که با «مارکسیسم» شناسایی می‌گردد.

شور و شعف مارکس در پاریس از وصف خارج است چرا که ظاهراً آنچه را به دنبالش می‌گشت یافته بود. هم‌گرایی «هستی انسان‌های رنجبری که می‌اندیشند و انسان‌های اندیشمندی که تحت ستم‌اند» (مجموعه آثار؛ ۴:۱۴۱) برای آغازی نو که به یک «انسانیت جدید» منجر گردد. مارکس به قدری هیجان‌زده شده بود که حتی از فویرباخ که پیش‌تر جدایی فلسفه و سیاست نزد او را نقد کرده بود دعوت به همکاری می‌کند: «باید در یکی از جلسات کارگران فرانسوی شرکت کنی تا بتوانی خلوص و اصالتی را که در این انسان‌های رنجبر شکوفا شده است درک کنی... در میان این «بربرهای» جامعه‌ی متمدن ماست که تاریخ عناصر عملی رهایی بشریت را تدارک می‌بیند.» (مجموعه آثار؛ ۳:۳۵۵)

آیا این «عنصر» بازیافته همان عاملی نیست که مارکس بدون آن که بداند بنا به

توصیه‌ی «تمیستوکل» (Themistocles) در پایان‌نامه‌ی دکترایش در جستجوییش بود؟ تمیستوکل‌ی که «وقتی آتن در معرض انهدام بود کوشید آتنی‌ها را متقاعد کند که شهر را ترک کرده و آتن جدیدی را در دریا بر مبنای عنصری جدید بنا سازند». (مجموعه آثار؛ ۱:۴۹۲) این عامل یا سوژه‌ی تاریخی، توده یا ماده‌ای بی‌تحرك، غیر نقاد و بی‌روح در جامعه نیست که در ورای آن روح‌القدس‌هایی «نقاد» در حال پرواز باشند. اینان انسان‌هایی نیستند که در عین حال نقادند بلکه نقادانی هستند که دست بر قضا شکل و شمایل‌ی انسانی پیدا کرده‌اند!

روی سخن مارکس با هگلی‌های چپی است که «سروری عقل» خود را در تعارض با انسان‌هایی که می‌اندیشند برمی‌نشانند. نزد آنان «تاریخ» سوژه‌ای فرانسائی است که انسان‌های واقعی صرفاً ابزار و ادوات پیش‌روی آن را تشکیل می‌دهند. مارکس در «خانواده‌ی مقدس» با صراحت اعلام می‌کند که «سوژه»، پرولتاریا است. «او فقری است که نسبت به فقر جسمی و روحی خود آگاهی دارد. نانسائیتی که این انسان‌زدایی را درک می‌کند و از اینرو خودالغاگر است.» (مجموعه آثار؛ ۴:۳۶)

سوژه، پرولتاریاست اما نه بدان خاطر که آن‌ها «همچون خدایان‌اند» بلکه از آن جهت که «کل بردگی انسان از رابطه‌ی کارگر با تولید ناشی می‌شود و سایر روابط بردگی تعدیلات و نتایج آن رابطه‌اند». (مجموعه آثار؛ ۳:۲۸۰) بنابراین، رهایی آن‌ها رهایی کل جامعه‌ی بشری را دربرمی‌گیرد. آنان آن بخش از جامعه‌ی مدنی هستند که به بیرون آن پرتاب شده‌اند. انسان در وجود «پرولتاریا» به گمگشتگی رسیده و هرآن‌چه انسانی است از هستی او ربوده شده است. از این‌رو مارکس بانگ برمی‌دارد که: «انسان دوباره به غارنشینی رجعت کرده است... آن مسکن پرنوری که پرومته‌ی آیسخولوس به کمکش وحشی را آدمی کرد، برای کارگر وجود ندارد». (مجموعه آثار؛ ۳:۳۰۷)

با این وصف، او به‌سان انسانی که «آگاهی نظری پیدا کرده است... نمی‌تواند شرایط هستی خود را نفی کند مگر آن‌که کلیه‌ی شرایط نانسائی جامعه‌ی موجود را که در وجود او خلاصه شده است منتفی کند». (مجموعه آثار، ۴:۳۷) بنابراین وقتی کارگران

«انجمن تشکیل داده و تبادل نظر می کنند، صرفاً به خاطر احتیاجات عاجل شان به عنوان کارگر نیست بلکه به خاطر نیازهایشان به عنوان موجوداتی انسانی است». (همان جا، ۵۷)

۵ - دگردیسی پرومته به اهریمنی جهانخواار

پیش تر به اثر پرسی شلی به اختصار اشاره شد. همسر شلی، مری شلی (۱۷۹۷ - ۱۸۵۱) خود نویسنده ای پرکار بود که کتاب «فرانکشتاین؛ یا پرومته ی مدرن» (۱۸۱۸) یکی از آثار مهم اوست. آن چه از این اثر در نسل های متمادی در اذهان نقش بسته است حکایت خلق موجودی است که از کنترل خالق خود خارج شده و خودمختار می گردد. به سهولت می توان این روایت را به سلطه ی ماشین و جهان مادی بر انسان معاصر تشبیه کرد که بر آفریننده ی خود چیره شده و ظاهراً از هستی خودپو برخوردار گشته است.

از سوی دیگر اطلاق نام «پرومته ی مدرن» به «هیولایی» که ویکتور فرانکشتاین تولید کرده حاکی از نافرمانی مخلوق هوشمندی است که از قرار معلوم «بهشت گم شده»، اثر جاودانی جان میلتون (John Milton) را خوانده است چرا که زبان سخن گشوده و به خالق خود می گوید: «قرار بود من "آدم" تو باشم ولی به دیوی فرو افتاده بر زمین مبدل شدم». در این روایت اخیر، نتیجه ی محتوم سرپیچی مخلوق از خالق، دگردیسی پرومته به جانوری است که خود را مرکز ثقل جهان می انگارد و در تلاشی دایمی برای سلطه بر طبیعت و کل عالم هستی به سر می برد.

این گرایشی است که در بین نظرورزان پسا-اومانیزم محبوبیت ویژه ای پیدا کرده است. این نظریه پردازان که به حق از گرمایش کره ی زمین و انهدام طبیعت متأثر شده اند، به ناحق «انسان» تجریدی را در ورای روابط اجتماعی معین سرمایه داری، مسبب بحران زیست محیطی می دانند. از این رو به «مارکسیسم» حمله ور شده و آن را باعث گمگشتگی

ذهنی جامعه‌ی روشنفکری می‌انگارند.^۶

همین جا باید تأکید کرد که «مارکسیست‌های پسا-مارکس» خود در اشاعه‌ی چنین برداشت‌هایی از مارکس مؤثر بوده‌اند. صرف‌نظر از دیدگاه کسانی چون بوخارین در جزوه‌ی «الفبای کمونیسم» و یا کتاب رسمی درسی «نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی: یک کتاب عمومی جامعه‌شناسی مارکسیستی» (۱۹۲۱)،^۷ تجربه‌ی بالفعل و تاریخی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، از زمان استالین تا زمان فروپاشی، دال بر تشدید هولناک بهره‌کشی انسان از انسان، رقابت با غرب توأم با پذیرفتن و عملیاتی کردن «خط تولید»، تیلوریسم و سپس فوردیسم بود. توسعه‌ی بدون وقفه و تک‌ساحتی اقتصادی با اذعان به حضور بالفعل قانون ارزش، ایجاد رقابت مهلک بین کارگران، برجسته‌کردن و اهدای جوایز به «کارگران نمونه» (استخانویسم)، سهمی تعیین‌کننده در مخدوش کردن منظومه‌ی فکری مارکس ایفا کردند که اثرات مخرب آن‌را حتی امروز نیز در میان بسیاری از گرایش‌های چپ می‌توان مشاهده کرد.

کانون اصلی نكوهش مارکس کنترل و سلطه بر طبیعت و رشد نامحدود «نیروهای مولده» و از آن‌جا افسون‌زدایی از قدرتهای طبیعی است. پرومته را باید از زمین و کل منظومه‌ی فلکی اخراج کرد! پس پرومته‌ای که مورد غضب ایزدان بود نه جایی در المپیا دارد و نه در زمین. بنا به ادعای اندرو دابسون (Andrew Dobson) یکی از منتقدین زیست‌اجتماعی، «انسان پرومته‌ای مارکس، موجودی است که منزلگاهی در طبیعت

^۶ البته چون محیط زیست موضوع بحث حاضر نیست، نقد «اکولوژیست‌های ژرف» را باید به فرصتی دیگر موکول کرد. برای بررسی اجمالی از فلسفه طبیعت مارکس، ن.ک. به علی رها، [درآمدی بر فلسفه‌ی طبیعت مارکس](#)، ۱۳۹۰.

^۷ ن.ک. به نقد جورج لوکاج از بوخارین:

George Lukacs, "Technology and Social Relations"; NLR, Sept-Oct ۱۹۶۶.

ندارد.^۸ او روح سرکشی است که می باید برای محقق کردن خود طبیعت را به اطاعت و اداری سازد. حتی برخی از منتقدین «مارکسیست» هم با پسامدرنیست‌ها هم‌آوا شده‌اند. به‌عنوان نمونه آنتونی گیدنز (Anthony Giddens) نیز تصدیق می‌کند که مارکس نسبت به طبیعت صرفاً نگرشی «ابزاری» دارد. نزد او «شیوه‌ی نگرش پرومته‌ای (به طبیعت) نقشی برجسته دارد.»^۹

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید سیمای انقلابی و آزادی‌بخشی که در این نوشتار از پرومته ترسیم شد، هیچ وجه اشتراکی با آن کسی که منتقدان مارکس ارایه می‌دهند ندارد. آیا آن‌طور که وید سکورسکی (Wade Sikorski) ادعا می‌کند «مارکس یکی از ستایشگران متعصب ماشین» بود؟ آیا او «به‌خاطر نقش سرمایه‌داری در به کمال رساندن ماشین... جنایت‌های سرمایه‌داری را می‌بخشید؟»^{۱۰} پس بررسی کنیم.

۶ - جایگاه ماشین در «سرمایه»

«در نهایت قانونی که با مقیاس و نیروی انباشت همواره یک جمعیت مازاد نسبی و ارتش ذخیره‌ی کار را معلق نگاه می‌دارد، کارگر را چنان به سرمایه می‌خکوب می‌کند که از بستن پرومته به صخره مستحکم تر است.» («سرمایه»، ۷۹۹)

فصل پانزدهم «سرمایه» جلد یکم - «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» - بالغ بر ۱۵۰ صفحه، طولانی‌ترین فصل کتاب است که به‌خودی‌خود می‌تواند کتابی کامل باشد. مطالعه‌ی

^۸ Andrew Dobson, "The Green Reader"; Mercury House, ۱۹۹۱

^۹ Anthony Giddens, "A Contemporary Critique of Historical Materialism"; University of California Press, ۱۹۸۱.

^{۱۰} Wade Sikorski, "Modernity and Technology"; University of Alabama Press, ۱۹۹۳

دقیق و مقایسه‌ی آن با قطعه بسیار کوتاه «گروندریسه» درباره‌ی ماشین به‌وضوح نشانگر راهی طولانی است که مارکس در فاصله‌ی نگارش آن دو اثر پیموده است. مسأله بر سر رشد کمی مبحث مطروحه نیست بلکه بر سر خودانکشافی مارکس، تکامل و تدقیق مفهوم ماشین و تأثیرش بر نیروی کار است.

خود مارکس پس از اتمام نخستین پیش‌نویس «سرمایه»، در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۶۳، چنین ادعایی را تأیید می‌کند: «من در حال افزودن موضوعات معینی در قسمت ماشین‌آلات هستم. پرسش‌های چندی که کنجکاوی مرا برانگیخته است وجود دارند که نتوانسته بودم در نسخه‌ی اصلی به آن‌ها پردازم. من تمامی دفترهای یادداشت‌م در مورد تکنولوژی را بازخوانی کردم و در کلاس درسی عملیاتی پروفیسور ویلس (Willis) که مخصوص کارگران است شرکت کرده‌ام». (مجموعه آثار؛ ۴۱:۴۴۸)

مارکس پس از انتشار «سرمایه» تأکید می‌کرد که این فصل و نیز فصل «روزانه کار»، مباحث مهم و قابل‌فهمی هستند که باید در جلسات کارگری مورد توجهی خاص قرار گیرند.^{۱۱} (همان: ۱۱)

ناگفته نماند که رابطه‌ی کارگر با ماشین در سراسر کتاب به‌ویژه فصل بیست‌وپنجم، «قانون انباشت سرمایه»، به‌وضوح مشهود است. او در این جا پس از اثبات «قانون عمومی مطلق انباشت سرمایه»، با طرح «واژگونگی دیالکتیکی» رابطه‌ی انسان زنده با ماده‌ی مرده، تصریح می‌کند که دستمزد کارگر چه کم باشد چه زیاد، در درون نظام سرمایه‌داری کلیه‌ی روش‌ها و وسایلی که برای بارآوری و رشد تولید اجتماعی به کار گرفته می‌شود، ابزارهایی جهت بهره‌کشی از تولیدکنندگان است. این روش‌ها کارگر را به «پاره‌ای از یک انسان» تنزل داده و او را به «زایده‌ای از ماشین» تبدیل می‌کنند؛ مضمون

^{۱۱} نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به کوگلمان به تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷، مجموعه آثار:

واقعی بارآوری او را به رنج مبدل کرده و به همان نسبت که علم به مثابه «قدرتی مستقل جذب فرآیند تولیدی می‌شود، ظرفیت‌های فکری کارگر را از او بیگانه می‌سازد». (همان، ص ۷۹۹) با معیوب کردن شرایط کار، در خلال کار «استبدادی نفرت‌انگیز» را بر او روا می‌دارند و کل «زمان زندگی او را به زمان کارگری استحاله می‌دهند». (همان‌جا) هیچ بُعدی از هستی کارگر نیست که مورد پژوهش و نقد نافذ مارکس نباشد. از متوسط عمر کارگران تا مرگ‌ومیر کودکان آن‌ها، از تغذیه، قد و وزن آن‌ها تا فضای مناسب، از نور و هوای کافی در محیط کار تا سوانح صنعتی؛ چه از جنبه‌ی اخلاقی و چه از لحاظ تاریخی، اجتماعی و نیز قانونی، مارکس در همه جا حکم جرم ماشین سرمایه را صادر می‌کند. هر جا که ماشین وارد صحنه شود باخود محرومیت، ذلت، قحطی و مرگ‌ومیر به‌همراه می‌آورد.

«تاریخ جهانی هیچ نمایشی مخوف‌تر از انقراض تدریجی کارگران نخریسی انگلیس سراغ ندارد». (سرمایه، ص ۵۵۷) بسیاری از آن‌ها از گرسنگی تلف شدند. مارکس سپس استعمار انگلیس را به نقد کشیده و ابراز می‌کند که با ورود ماشین نخریسی و صنعت پنبه به هندوستان، آن‌چه در انگلستان مرگی تدریجی بود به چنان واقعه‌ی هولناکی تبدیل می‌شود که «نسل بشری را منهدم می‌سازد. برای فلاکت کارگران هندی مثال مشابهی در تاریخ بشری نمی‌توان پیدا کرد. استخوان‌های ریسندگان، سنگفرش فلات هندوستان شده است». (ص. ۵۵۸) نتیجه‌ی محتوم تسخیر بازار جهانی، یک تقسیم کار جدید است که «بخشی از جهان را به‌طور عمده به عرصه‌ی کشاورزی بخش صنعتی تبدیل می‌کند». (ص. ۵۸۰)

اما کانون اصلی اندیشگی مارکس در نقد ماشینیسیم را می‌توان این‌گونه توضیح داد: «ماشین تجسم مادی روش هستی سرمایه است. نظام ماشینی با احراز خصلتی مستقل و بیگانه نسبت به تولیدکننده، به تعارضی کامل و همه‌جانبه انکشاف می‌یابد». (ص. ۵۵۸) بنابراین برخلاف پرودون که ماشین را «سنتری از وسایل پراکنده و مجزا به نفع کارگر»

(ص. ۵۴۸) می‌انگاشت، مارکس حتی از حرکت‌های اولیه‌ی کارگران در خرد کردن ماشین‌ها در اوایل قرن نوزدهم (جنبش لودایت‌ها (Luddites) حمایت می‌کند ولی توضیح می‌دهد که کارگران در تداوم رشد فکری خود به «این نتیجه‌گیری تئوریک کاملاً درست می‌رسند که تنها راه کوتاه کردن روزانه کار است». (ص. ۵۶۱) این سرآغاز دورانی است که مارکس آن‌را «یک جنگ داخلی درازمدت» می‌نامد.

معضل اصلی تولید ماشینی «رها شدن عینیت (ابژکتیویته) از اصل سوژکتیو است». (ص. ۵۰۲) بسط و گسترش ماشینیسیم بین وسایل تولیدی یک همکاری «بی‌روح» ایجاد می‌کند که بسان یک اتوماتون عظیم، از انسان بی‌نیاز بوده، همچون «غولی مکانیکی با قدرت‌هایی شیطانی» عمل می‌کند. (ص. ۵۰۳) در درون کارخانه، «این زندان تعدیل یافته»، «تعارضی نهادینه وجود دارد». کار با ماشین سلسله‌اعصاب را به‌غایت فرسوده کرده، کارکرد همه‌جانبه‌ی عضلات را حذف کرده، هم‌فعالیت جسمی و هم فکری را «به زمان کاری شخصیت یافته» مبدل می‌سازد.

یک کار یکسان که به‌طور دائمی انجام شود، حرکت سیال نیروهای حیاتی انسان را مختل می‌سازد، چراکه انسان در تنوع کنشگری خویش است که احساس خرسندی می‌کند. اما پیوند خوردن کار تخصصی با کل مکانیسیم عرصه‌ی تولیدی، او را مجبور می‌سازد که حرکت خود را با حرکت منظم ماشین منطبق کند. تولیدکنندگان طی زندگی خود به کارکردی محدود ضمیمه می‌شوند که به رشد غیرعادی استخوان‌ها منجر می‌شود. (۴۶۸) کنش محدود و یکنواخت، انسان را از تأثیر متقابل اعمالی که مضمونی غنی دارند بازمی‌دارد. این نوع کار «در ازای کل توانمندی کاری انسان، کاری تخصصی را به کمال رسانده و فقدان یک رشد همه‌جانبه را وجه مشخصه‌ی خود می‌کند». (ص. ۴۷۰)

ماشینیسیم با متحول کردن کار فرد، کارگر مستقل را قطعه‌قطعه کرده و به موتور خودکار عملیاتی دقیق تبدیل می‌کند. «انسان به پاره‌ی صرف بدن خود،... به زایده‌ی کارگاه... به هیولایی مفلوج مبدل می‌شود». (ص. ۴۸۱) پارادوکس ماشینیسیم در این امر

نهفته است که «پرتوان‌ترین ابزار برای کوتاه کردن زمان کار به وسیله‌ای تبدیل می‌شود که کل زمان زندگی کارگر را زمان کاری می‌کند». هدف تولید ماشینی کاهش رنج انسان نیست. کاملاً برعکس. ماشینیس‌م به بی‌رحمانه‌ترین وسیله‌ی بهره‌کشی از انسان و طولانی کردن روزانه‌ی کار به ورای محدوده‌ی طبیعی توانمندی او تبدیل می‌شود. تولید بزرگ ماشینی در درون محیط کار مشارکتی سازمان‌دهی یافته و برنامه‌ریزی شده بین ابزار تولیدی به وجود می‌آورد. «اندام‌واره‌ی تولیدی کاملی» که از کنترل و درایت تولیدکننده خارج است. این شکل سازمان‌دهی به منزله‌ی «استبدادی ناب» است.

پس با این که کلیه‌ی ادوات و ابزارهای تولیدی خود محصول کار گذشته عینیت یافته و مخلوق انسان‌اند، کارگر به محض ورود به محیط کار با عینیتی حاضر و آماده و ازپیش ریخته مواجه می‌شود. بنابراین نزد کارگران ارتباط متقابل کار مرده و زنده «در عرصه‌ی نظری همچون برنامه‌ای که سرمایه‌دار طراحی کرده، و در عرصه‌ی عملی به سان توریته‌ی او، به شکل اراده‌ی قدرتمند موجودی خارج از آن‌ها خودنمایی می‌کند که کنش آن‌ها را به هدف خود وابسته می‌سازد». (ص. ۴۸۰)

همان‌طور که دیدیم فرآیند بلافصل تولیدی همچون یک اندام‌واره‌ی خودکار، حامل کنشی بدون وقفه و هماهنگ بوده که تابع یک نیروی محرکه‌ی مرکزی خود-تنظیم‌کننده است. در چنین روندی، نقش سوژه و ابژه جابه‌جا و وارونه شده است به‌وجهی که گویی سوژه خود آن اتوماتون است و انسان‌ها صرفاً اندام‌های آگاهی هستند که با اندام‌های ناآگاه اتوماتون همگام شده‌اند. این ست وجه مشخصه‌ی بهره‌برداری و روش کاربرد سرمایه از ماشین. در این جا همه چیز حول مرکزیت ماشین می‌گردد. این کارگر است که از برای فرآیند تولیدی موجودیت دارد و نه بالعکس. (ص. ۶۲۱) بنابراین به هوش و ابتکار کارگر نیازی نیست. درواقع سرمایه موقعی بارور می‌شود که ذهن کارگر در آن کم‌ترین دخالت را داشته باشد. (ص. ۴۸۳) تقسیم کار سرمایه‌داری، فکر کارگر را نشانه می‌گیرد و اندیشیدن را به حرفه‌ای ویژه تبدیل می‌کند.

(ص. ۴۸۴) «علم به‌مثابه ظرفیت تولیدی از کار منفک شده و آن‌را به خدمت‌گذاری سرمایه وادار می‌سازد». (ص. ۴۸۲)

پس سرمایه برای تداومش نه فقط نیروی کار که به قول مارکس کل علوم طبیعی (مکانیک، فیزیک، شیمی و نیز ریاضیات) را جذب وجود خود می‌کند. «علم جدید تکنولوژی» در خدمت «تولید به‌خاطر تولید» است بدون آن‌که به توانایی انسان برای فرآیندهایی که به کار می‌اندازد توجهی داشته باشد. (ص. ۶۱۶) به‌دیده‌ی مارکس، در جامعه‌ی آینده «حوزه‌ی کاربست تکنولوژی کاملاً متفاوت خواهد بود». (ص. ۵۱۵) دانش، قضاوت و درایت فردی، دانشکده‌های هستند که می‌باید به خود تولیدکنندگان بازگردند تا سوژه‌ی انسانی کاملاً نوینی وارد تاریخ گردد؛ سوژه‌ای که «در ذهنیت‌اش، دانش انباشته شده‌ی اجتماع ذخیره شده باشد». (گروندر، ص. ۷۱۲)

۷ - کلام آخر

«خدایان یونان که یک بار در **پرومته‌ی در زنجیر** آیسخولوس به‌طور تراژیک زخمگین و هلاک شده بودند، می‌بایست بار دیگر در **دیالوگ‌های** لوسین (Lucian) به وجهی کم‌دی بمیرند. چرا تاریخ چنین مسیری را طی می‌کند؟ برای آن‌که بشریت با **خرسندی** از گذشته‌ی خویش جدا شود.»

(سهمی بر مقدمه‌ی نقد فلسفه حقوق هگل) (مجموعه آثار؛ ۳:۱۷۹)

همان‌طور که در سطور بالا تشریح شد، نکوهش مارکس به‌عنوان کسی که شیفته‌ی ماشین است اساساً بی‌ربط است. ظاهراً منقدین مارکس او را با آندرو اور (Andrew Ure) نویسنده‌ی کتاب «فلسفه‌ی مانوفاکتور» اشتباه گرفته‌اند. «اثر او بیان کلاسیک روح کارخانه است». (سرمایه، ص. ۵۶۴) دکتر اور که مارکس از وی به‌عنوان مداح نظام خودکار کارخانه‌ای یاد می‌کند، ستایشگر ماشین‌نخ‌ریسی بود. به‌دیده‌ی او ماشین

خودکار که «آدم آهنی» یا «پرومته‌ی مدرن» است، تنظیم‌کننده‌ی نظام صنعتی و بهترین وسیله برای شکست اعتصابات کارگری است.

همان‌طور که مارکس تصریح می‌کند: «می‌توان به‌خاطر مجهز کردن سرمایه‌ی علیه قیام طبقه‌ی کارگر، کل تاریخ اختراعات از سال ۱۸۳۰ به بعد را نوشت. فراتر از هر چیز باید از ماشین خودکار نخریسی یاد کرد که عصر جدیدی را در نظام اتوماتیک باز کرد.» (ص. ۵۶۳) ارتقای نظام ماشین‌های خودکار به یک «دکترین» نزد دکتر اور بدان معناست که «وقتی سرمایه‌ی علم را به خدمت خود می‌گیرد، به کارگران سرکش همواره آموزش فرمانبرداری می‌دهد.» (ص. ۵۶۴)

اما همان‌طور که در قسمت چهارم این گفتار آورده شد، در نظر مارکس پرولتاریا صرفاً موجودی رنجبر و منفعل نیست. کاملاً برعکس. فاعلیت کارگر بدان معناست که به‌رغم مصلوب شدنش به ماشین با «تارهای نامرئی»، سوژه‌ای خود - رهاکننده است. سوژگی او در سرشت وجودی اش ریشه بسته است و این که بنا به ضرورت چنین سرشتی تاریخاً چه اقدامی خواهد کرد. «آن‌ها به‌جز زنجیرهای خود چیزی برای از دست دادن ندارند.» پس امکان رهایی از تعارضی درونی ناشی می‌شود و نسبت به شرایط هستی آن‌ها عاملی خارجی نیست. «باید پشتکار، اشتیاق به کسب دانش، انرژی اخلاقی و کشش بی‌وقفه برای رشد در کارگران فرانسوی و انگلیسی را تشخیص داد تا بتوان نسبت به اصالت انسانی این جنبش ایده کسب کرد.» (مجموعه آثار؛ ۴:۸۴)

بنابراین جای بسی شگفتی است که فیلسوف برجسته‌ای چون هربرت مارکوزه در کتاب «اروس و تمدن»، امکان رهایی را به دیالکتیکی خارجی، به عاملی در ورای تعارض درونی شرایط هستی «پرومته» ارجاع می‌دهد. مارکوزه می‌گوید ما به‌دنبال «قهرمانانی فرهنگی» می‌گردیم که در مخیله‌ی ما جایگاهی دایمی دارند و در رفتار و کردار خود تعیین‌کننده‌ی سرنوشت جامعه‌ی بشری‌اند. «برجسته‌ترین قهرمان فرهنگی، فریبکار و یاغی (رنجبری) است که علیه خدایان می‌شورد و در ازای رنجی ابدی، فرهنگ می‌سازد. او معرف بارآوری و تلاشی بی‌وقفه برای فتح هستی است.» ما به‌عوض

پرومته باید به دنبال سمبل دیگری چون «ارفتوس» (Orpheus) بگردیم که معرف قطب مخالف پرومته یعنی خرسندی و کامیابی است. او فرمان نمی‌دهد بلکه آواز سر می‌دهد. کنش او «رهاییی از زمان است که انسان و طبیعت را به تعامل می‌رساند».^۱

اما مارشال برمن (Marshall Berman) نویسنده‌ی کتاب «هرآن‌چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود»، در مقام پاسخ‌گویی به مارکوزه، مدعی می‌شود که مارکس پرومته و ارفئوس را متحد کرده است.^۲ اما پیش شرط رسیدن به نشاط، صلح، آرامش و لذات جسمانی و ارزش‌های روانی و معنوی، کنشگری پرومته است. جای پرسش است که آیا رهاییی انسان را می‌توان صرفاً با چنین اهدافی تعریف کرد؟

شایسته‌ی ذکر است که برخلاف مفهوم اقتصاددانان کلاسیک به‌ویژه آدام اسمیت از کار به‌عنوان کنشی «نفرین‌شده»، مارکس کار را «فعالیتی آزادی‌بخش» می‌داند. به دیده‌ی او آدام اسمیت یا بطالت و تنبلی و یا بردگی، سرواژ و کار دستمزدی را مد نظر داشت. یعنی برداشت او از کار «صرفاً منفی» بود. «اما آن‌چه صرفاً منفی باشد قادر به خلق هیچ چیز نیست». برعکس، «کار واقعاً آزاد، از جمله تولید اثری هنری، کاری بسیار جدی است که نیازمند تلاشی بزرگ است». (گروندریسه، ۶۱۱) بنابراین نگرش به کار به‌عنوان رنج و فداکاری و یا به‌عنوان نفی آرامش، مسرت و لذت را «همچنین می‌توان قربانی کردن بطالت، شوربختی و عدم آزادی نامید؛ یعنی نفی یک وضعیت منفی». (همان، ص. ۶۱۳)

پس نزد مارکس کار آزاد کاری است که از آن «نماد صرف یک کنش طبیعی

^۱ Herbert Marcuse, "Eros and Civilization"; Beacon Press, ۱۹۵۵ (p. ۱۶۲)

^۲ Marshall Berman, "All that is Solid Melts into the Air"; Simon and Schuster, ۱۹۸۲. (p. ۱۲۷)

خارجی زدوده شده، به واقعیت‌بخشی به خود، عینیت‌یابی سوژه و لذا آزادی واقعی مبدل شده باشد». (همان، ص. ۶۱۱) این همان مفهومی است که مارکس برای بار نخست در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» پرورش داده بود و تا آخر عمر بدان وفادار ماند. او در «نقد برنامه‌ی گوتا» (۱۸۷۳)، این مفهوم را به‌وجهی انضمامی پرداخته می‌کند. در اجتماع آینده «پس از آن که انقیاد برده‌وار افراد به‌واسطه‌ی تقسیم کار و از آن‌جا تعارض بین کار جسمی و فکری ناپدید شده باشد؛ پس از آن که کار از وسیله‌ی صرف زندگی، خود به نیاز نخستین زندگی مبدل شده باشد... فقط درچنین وهله‌ای است که جامعه بر روی پرچم خود می‌نویسد: از هرکس به اندازه‌ی توانش و به هرکس به اندازه‌ی نیازش».^۳

بهمن ۱۳۹۸

سایر منابع:

- ۱ - Capital, I; Vintage Book Edition, ۱۹۷۷
- ۲ - Grundrisse; Vintage Book Edition, ۱۹۷۳
- ۳ - MECW, ۱; International Publishers, ۱۹۷۵
- ۴ - MECW, ۳; International Publishers, ۱۹۷۵
- ۵ - MECW, ۴; International Publishers, ۱۹۷۵
- ۶ - MECW, ۴۱; International Publishers, ۱۹۷۵
- ۷ - MECW, ۴۲; International Publishers, ۱۹۷۵

^۳ Critique of the Gotha Program, International Publishers, ۱۹۳۸
(p. ۱۰)